

برتراند راسل

شرح انتقادی فلسفه لایبنیتس به ضمیمه قطعات برجسته

به همراه مقدمه جدید جان اسلاتر

ترجمه

ایرج قانونی



This is a Persian translation of
A Critical Exposition of the Philosophy of Leibniz
with an Appendix of Leading Passages

By Bertrand Russell

Translated by Iraj Ghānouni

Mehrvista Publishing House, Tehran, 2011

سرشناسه: راسل، برتراند، ۱۸۷۲ - ۱۹۷۰. Russell, Bertrand
عنوان و نام پدیدآور: شرح انتقادی فلسفه لایبنیتس به ضمیمه قطعات برجسته / برتراند راسل؛ به همراه مقدمه جدید
جان اسلاتر؛ ترجمه ایرج قانونی.
مشخصات نشر: تهران، مهریستا، ۱۳۹۰.
مشخصات ظاهری: ۳۲۲ (+ هجده) ص.
شابک: 978-600-92371-2-8
وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

یادداشت: عنوان اصلی: A Critical exposition of the Philosophy of Leibniz
With an appendix of leading passages, 2nd ed. 1992.

یادداشت: چاپ قبلی: نشر نی، ۱۳۸۴.
موضوع: لایبنیتس، گوتفرد ویلهلم فون، ۱۶۴۶ - ۱۷۱۶.
موضوع: اسلاتر، جان کالین، ۱۹۲۹ - م.، مقدمه‌نویس
شناسه افزوده: (Slaughter, J. C.) John Collin
شناسه افزوده: قانونی، ایرج، ۱۳۳۷ - مترجم
رده‌بندی کشور: ۱۳۹۰، ۲۴ / B۲۵۴۳
رده‌بندی دیویی: ۱۹۴
شماره کتابشناسی ملی: ۲۶۶۵۹۲۲



برتراند راسل

شرح انتقادی فلسفه لایبنیتس

به ضمیمه قطعات برجسته

ترجمه ایرج قانونی

چاپ یکم: بهار ۱۳۹۰، آماده‌سازی، حروف‌نگاری و نظارت بر چاپ: دفتر نشر مهریستا

طراح جلد: محمد جهانی مقدم

لیتوگرافی: طیف‌نگار، چاپ: نیل، صحافی: دیداور

شمارگان: ۱۰۰، نسخه

همه حقوق چاپ و نشر این کتاب محفوظ است

انتشارات مهریستا

سعادت‌آباد، خیابان سوم، شماره ۳۵/۱، تهران ۱۹۹۸۷

Email: mehrvistapub@yahoo.com

مرکز پخش: کتاب گزیده

خیابان فخر رازی، شماره ۳۳، تهران ۱۳۱۴۸

تلفن: ۶۶۴۹۲۹۶۲، ۶۶۴۸۰۵۶۹، ۰۹۷۸ ۶۶۴۰

قیمت: ۸,۰۰۰ تومان

فهرست مطالب

۱	مقدمه مترجم
۸	مقدمه
۱۳	پیشگفتار راسل بر چاپ دوم
۱۷	پیشگفتار راسل بر چاپ اول
۱۸	علائم اختصاری
۱۸	فصل اول
۱۸	مفروضات اولیه لایبنیتس
۱۹	۱. چرا لایبنیتس هرگز اثری بزرگ ننگاشت
۲۰	۲. عملکرد مفسرین لایبنیتس
۲۱	۳. دو نوع ناسازواری در فلسفه او
۲۱	۴. مفروضات اولیه اش
۲۱	۵. روال اثر حاضر
۲۲	۶. متشاء عقاید لایبنیتس
۲۵	فصل دوم
۲۵	گزاره‌های ضروری و اصل تناقض
۲۶	۷. فلسفه لایبنیتس بانوعی تحلیل گزاره‌ها آغاز می‌شود
۲۸	۸. رئوس کلی استدلال منطقی لایبنیتس
۲۸	۹. مسائلی که ناشی از این نحو استدلال است
۳۲	۱۰. آیا همه گزاره‌ها قابل تأویل به صورت حتمی است؟
۳۹	۱۱. گزاره‌های ترکیبی و تحلیلی
	۱۲. ضرورت و امکان خاص

فصل سوم	گزاره‌های ممکن خاص و اصل جهت کافی	۴۱
	۱۳. قلمرو احکام ممکن (به امکان خاص) از نظر لایبنیتس	۴۱
	۱۴. معنای اصل جهت کافی	۴۶
	۱۵. رابطه‌اش با اصل تناقض	۵۰
فصل چهارم	مفهوم جوهر	۵۵
	۱۶. آراء دکارتی‌ها و اسپینوزایی‌ها درباره جوهر	۵۵
	۱۷. معنای جوهر نزد لایبنیتس	۵۷
	۱۸. معنای تحرک	۵۹
	۱۹. ارتباط بین تحرک و اصل جهت کافی	۶۱
	۲۰. هر سلسله علی متشکل از حالات یک جوهر است	۶۲
	۲۱. چگونه یک جوهر غیر از مجموع محمولاتش است	۶۳
	۲۲. نسبت زمان به تصور لایبنیتس از جوهر	۶۵
فصل پنجم	این همانی تمایزناپذیرها و اصل پیوستگی امکان و سازگاری	۶۸
	۲۳. معنای اصل این همانی تمایزناپذیرها	۶۸
	۲۴. اصلی واجب که مفروض اولیه لایبنیتس نیست	۶۹
	۲۵. آیا برهان لایبنیتس در خصوص این اصل معتبر است؟	۷۲
	۲۶. هر جوهری محمولات نامتناهی دارد. ربط این امر با امکان خاص و اصل این همانی تمایزناپذیرها	۷۴
	۲۷. اصل پیوستگی: صور سه گانه پیوستگی مورد اعتقاد لایبنیتس	۷۷
	۲۸. مبانی اصل پیوستگی	۷۹
	۲۹. امکان عام و سازگاری	۷۹
	۳۰. صفات عمومی همه جهانهای ممکن	۸۱
	۳۱. انواع سه گانه ضرورت	۸۲
فصل ششم	علت اعتقاد لایبنیتس به جهان خارج	۸۴
	۳۲. لایبنیتس ماده را به عنوان یک داده پذیرفت	۸۴
	۳۳. وجود جهان خارج صرفاً یک «ایقان اخلاقی» است.	۸۵

۸۹	فلسفه ماده: الف. از آن جهت که پیامد اصول دینامیک است.	فصل هفتم
۸۹	۳۴. وثاقت عام ادراک، مفروض اولیه فلسفه لایبنتیس است	
۸۹	۳۵. معانی متنوع «ماده» و «جسم»	
۹۱	۳۶. رابطه دینامیک دکارتی و لایبنتیسی	
۹۱	۳۷. امتداد ذات ماده نیست.	
۹۲	۳۸. مفهوم ماده اولیه در دینامیک لایبنتیس	
۹۴	۳۹. ماده ثانویه	
۹۵	۴۰. مفهوم نیرو و قانون ماند	
۹۷	۴۱. نیرو و حرکت مطلق	
۱۰۰	۴۲. مبانی متافیزیکی اتخاذ فرض نیرو	
۱۰۲	۴۳. برهان دینامیکی کثرت توالی علی	
۱۰۴	۴۴. بهم آمیختگی سه نوع نظریه دینامیکی به وسیله لایبنتیس	
۱۰۵	۴۵. دلایل او بر ضد انچه‌ای ممتد	
۱۰۵	۴۶. بر ضد خلأ	
۱۰۶	۴۷. و بر ضد تأثیر از راه دور	
۱۰۷	۴۸. نیروی فردیت بخش	
۱۰۸	۴۹. نیروی اولیه و نیروی تبعی	
۱۱۱	۵۰. جدلی‌الطرفین بودن علیت دینامیکی	
۱۱۳	فلسفه ماده (دنباله فصل قبل)، ب. در مقام تبیین پیوستگی و امتداد	فصل هشتم
	۵۱. از آنجا که جوهرهای مرکب وجود دارند، لزوماً جوهرهای بسیط	
۱۱۳	نیز خواهند بود	
۱۱۴	۵۲. مبداء فلسفه لایبنتیس، امتداد متمایز از امکان است.	
۱۱۵	۵۳. بُعد یعنی تکرار	
	۵۴. از آنجا که جوهر باید یک واحد حقیقی باشد، پس ممکن نیست	
۱۱۶	که امتداد ذات جوهر باشد.	
۱۱۷	۵۵. سه نوع نقطه، جوهرهای غیرمادی	
۱۱۹	۵۶. هرچند نیرو واقعی است، حرکت پدیداری است.	

هشت □ شرح انتقادی فلسفه لایبنتس

فصل نهم

لایبنت پیوستار

- ۱۲۱
۵۷. معضلات نقاط
۱۲۱
۵۸. اثبات عدم تناهی واقعی و ردّ عدد نامتناهی
۱۲۲
۵۹. لایبنتس و انکار پیوستگی به یک اعتبار
۱۲۳
۶۰. در عدد، مکان و زمان، کلّ مقدم بر جزء است
۱۲۵
۶۱. زمان و مکان نزد لایبنتس نسبی محض اند
۱۲۵
۶۲. ملخص استدلال از پیوستار به مُنادها
۱۲۷
۶۳. پدیداری بودن مجموعه‌ها موجب عدم احصاء واقعی مُنادهاست
۱۲۸
۶۴. مشکلات این دیدگاه
۱۲۹

فصل دهم

نظریه زمان و مکان و ارتباط آن با اصالت مُناد

- ۱۳۱
۶۵. چرا هر فلسفه جوهری باید متکرر واقعیت مکان باشد
۱۳۱
۶۶. دلایل لایبنتس برخلاف واقعیت مکان
۱۳۲
۶۷. نظریه لایبنتس دربارهٔ موضع مکانی
۱۳۳
۶۸. نسبت مُنادها با مکان یا مشکل اساسی نظریه اصالت مُناد
۱۳۵
۶۹. آراء اولیه لایبنتس در این موضوع
۱۳۵
۷۰. آراء اواسط عمرش
۱۳۶
۷۱. آراء اواخر حیاتش
۱۳۷
۷۲. زمان و تغییر
۱۴۰
۷۳. رأی ناهمخوان اصحاب اصالت مُناد در خصوص نسبتهای زمان
و مکان با اشیاء
۱۴۱
۷۴. اعتقاد مبهم لایبنتس به ما بازاء عینی زمان و مکان
۱۴۲

فصل یازدهم

ماهیت کلی مُنادها

- ۱۴۴
۷۵. ادراک
۱۴۴
۷۶. شوق
۱۴۶
۷۷. ادراکی که نتیجه تأثیر مُدَرک بر مُدَرک نیست
۱۴۶
۷۸. انتقاد لوتزه از این رأی
۱۴۸
۷۹. هماهنگی پیشین بنیاد
۱۴۹

۱۵۲	فصل دوازدهم	نفس و بدن
۱۵۲	۸۰.	روابط مُنادها که از این پس لحاظ می‌شود
۱۵۲	۸۱.	آراء دکارتیان و اسپینوزاییان در خصوص روابط نفس و بدن
۱۵۳	۸۲.	اجمال رأی لایبنیتس
۱۵۳	۸۳.	سه دسته مُناد
۱۵۴	۸۴.	تحرك و تحرك پذیری
۱۵۵	۸۵.	کمال و وضوح ادراک
۱۵۷	۸۶.	عنصری به نام مادهٔ اولیه در هر مُناد
۱۵۸	۸۷.	مادهٔ اولیه منشاء تناهی، کثرت و ماده
۱۵۹	۸۸.	درباب روابط درونی مُنادها
۱۶۰	۸۹.	در نظریه نفس و بدن نزد لایبنیتس
۱۶۰	۹۰.	اولین نظریه
۱۶۲	۹۱.	دومین نظریه
۱۶۳	۹۲.	پیوند جوهری
۱۶۵	۹۳.	ردّ دومین نظریه
۱۶۷	۹۴.	تکوین پیشین
۱۶۹	فصل سیزدهم	ادراک مبهم و ناخودآگاه
۱۶۹	۹۵.	دوگونه اختلاف بین مُنادها
۱۷۰	۹۶.	حالات ذهنی ناخودآگاه
۱۷۱	۹۷.	ابهام و ادراکات خُرد
۱۷۴	فصل چهاردهم	نظریه شناخت لایبنیتس
۱۷۴	۹۸.	معنای نظریه شناخت
۱۷۵	۹۹.	حقایق و تصورات فطری
۱۷۷	۱۰۰.	ناسازگاری مابعدالطبیعه لایبنیتس با کتاب تحقیقات نوین او
۱۷۹	۱۰۱.	معضلات مربوط به تصورات فطری
۱۸۰	۱۰۲.	تمایز عقل و احساس
۱۸۱	۱۰۳.	کیفیت تصورات

۱۸۲	۱۰۴. تعریف	
۱۸۳	۱۰۵. زبان و نشانه‌های عمومی	
۱۸۶	فصل پانزدهم دلایل وجود خداوند	
۱۸۶	۱۰۶. چهار برهان مورد قبول لایبنتس	
۱۸۶	۱۰۷. برهان وجودی	
۱۸۸	۱۰۸. برهان بر امکان تصور خدا	
۱۸۹	۱۰۹. برهان جهان‌شناختی	
۱۹۰	۱۱۰. ایرادات این برهان	
۱۹۲	۱۱۱. برهان مبتنی بر حقایق ازلی	
۱۹۲	۱۱۲. نقاط ضعف آن	
۱۹۵	۱۱۳. ارتباط معرفت با حقیقت	
۱۹۷	۱۱۴. برهان مبتنی بر هماهنگی پیشین بشیاد	
۱۹۹	۱۱۵. ایرادات این برهان	
۲۰۰	۱۱۶. تناقضات حاصل از اعتقاد لایبنتس به خدا	
۲۰۳	۱۱۷. خیر خداوند	
۲۰۵	فصل شانزدهم اخلاق در فلسفه لایبنتس	
۲۰۵	۱۱۸. جبر و اختیار	
۲۰۸	۱۱۹. روانشناسی اراده و لذت	
۲۱۰	۱۲۰. گناه	
۲۱۱	۱۲۱. مفهوم خیر و شر: مراتب سه گانه هر یک	
۲۱۲	۱۲۲. شر متافیزیکی، منشاء دو نوع شر دیگر	
۲۱۴	۱۲۳. ارتباط با آموزه احکام تحلیلی	
۲۱۵	۱۲۴. قلمرو طبیعت و فیض	
۲۱۷	ضمیمه	
۳۱۹	فهرست منظم به ضمیمه	

مقدمه مترجم

دیربست که نام بلند راسل در ایران، پایتخت حکمت مشرق زمین پیچیده است بدون آنکه آثار عمیق او در دسترس فارسی زبانان قرار گیرد و این مانع تفکر جدی درباره گوشه‌ای از فلسفه غرب از ناحیه کسانی خواهد بود که حتی با وجود دانستن زبان خارجی همچنان به فارسی می‌اندیشند و به کمک زبان مادری افکار خود را سامان می‌دهند. به تصدیق همه صاحب‌نظران این کتاب مهمترین اثری است که درباره لایبنتیس به رشته تحریر درآمده و خود نیز از مهمترین آثار فلسفی راسل است. در این کتاب فیلسوفی به نظاره دقیق فیلسوفی نشسته است و درست‌تر آنکه، راسل پیش از سی سالگی (زمان تألیف این اثر) هنوز به این نام شهره نبود. لایبنتیس نیز غریب و ناشناخته بود فیلسوفی جیون با دو گونه سخن که به زیرکی جز از چشم بزرگانی چون کانت مستور مانده بود. در کتاب حاضر که ترجمه آن به لحاظ عنایت علاقمندان می‌رسد لقاحی معنوی رخ داده که به زایش و آشکار گشتن دو فیلسوف منجر گشته است. دو این اثر راسل خود را نیز به همان اندازه بر ملا ساخته که لایبنتیس را.

یکی از دلایل عدم توجه به لایبنتیس در ایران شاید آن است که ما فلسفه غرب را از مصب آن رودی اخذ نمودیم که نامش فرانسه است. در آغاز راویان فلسفه غرب در ایران با زبان فرانسه آشنا بودند و طبعاً فلسفه غرب به روایت فرانسوی‌اش را به ما آموختند و از این رو درک ما از لایبنتیس دچار نقصان شد زیرا مطابق این روایت دکارت در ردیف یکی از پنج فیلسوف بزرگ جهان قرار دارد و اسپینوزا و لایبنتیس جز تابعان او نیستند و این چیزی است که در این کتاب محل توجه نیست و اساساً مطالعه لایبنتیس دکارتی و جهت همت راسل قرار ندارد. شتاب‌نا در فراگیری فلسفه غرب توجه به دکارت و عزل نظر کردن از پیروانش را موجه می‌سازد. دکارت فیلسوفی آسان فهم است چون از گذشته و سنت فلسفی بریده است در بادی نظر درک فلسفه‌اش چندان محتاج

آموزش مقدمات مفصل و پیچیده کلاسیک نیست که این البته عیب دکارت نیست. شاید بتوان با همتی چند روزه طول و عرض نظام فلسفی او را در نوردید اما دست‌یابی به لایبنیتس چنین آسان نیست و این کتاب خود گواهی است بر آن. دکارت در نظر ما که فلسفه را نیز می‌خواهیم با زبان آشنای عرفان درک کنیم فیلسوف پرجاذبه‌ایست او اگرچه عقل‌گرا و اهل روش است، به اعتراف خود اساسی‌ترین ایده‌ها و حقایق را به شیوه پیامبران بنی‌اسرائیل در رؤیا و یا مکاشفه و نه با روش عقلی درک و دریافت کرده است. لایبنیتس از اصول فلسفه دکارت، یعنی اصل کوژیتو (من فکر می‌کنم پس هستم)، انتقاد می‌کند به‌زعم او دکارت ابتدا وجود را در آن اصل مفروض می‌گیرد و سپس آن را اثبات می‌کند. سپس در مقابل دکارت و تعریف او از ماهیت ماده موضع می‌گیرد و برآستی از عهده اثبات آن برمی‌آید که ذات ماده بعد نیست و در کتاب حاضر بحث مفصلی به این موضوع اختصاص دارد حتی رساله‌ای انتقادی درباره کتاب اصول فلسفه دکارت می‌نگارد که به فارسی نیز ترجمه شده است.^۱ دشوار بتوان یک منتقد را تابع و پیرو آن کسی دانست که مورد انتقاد واقع می‌شود اما همه‌وقت می‌توان از تأثیر و نفوذ یکی بر دیگری سخن گفت. رجوع لایبنیتس به دکارت اگرچه بیش از فیلسوفان دیگر است، او اغلب به قصد خرده‌گیری به فکر دکارت رجوع می‌کند. این است که بعضاً ضمن اقرار به موارد مشترک فیما بین این دو فیلسوف لایبنیتس را به هیچ‌وجه دکارتی ندانسته‌اند.^۲ البته از آنجا که لایبنیتس در زمان حیاتش متهم به آن شد که قصد آن دارد که شهرتش را بر ویرانه‌های کاخ فلسفه دکارت بنا سازد لذا دامنه این انتقادات چندان وسعت نیافت و او سرانجام دست از هر گونه انتقاد و ارزیابی در خصوص سلف نامبردار خود کشید.^۳

لایبنیتس متافیزیک فردیت انسان را در آستانه ورود مغرب‌زمین به دنیای مدرن پی ریخت. او جهان را بر ساخته از منادهای کثیر اما مستقل می‌داند منادهایی که چون انسانهای مدرن راهشان به یکدیگر بسته است. واحدهای تک افتاده متفرد. منادها مکلفی به ذاتند. نیروی فعل و انفعال به اقتضای طبیعت در آنها ودیعه نهاده شده است. به قوت انتلخیای متدمج در خود به پیش می‌رانند. آنها را به بیرون حاجت نیست. هیچ منادی پنجره‌ای رو به آفتاب چهره مناد دیگر ندارد. هر یک از منظری خاص و یگانه «جهانی است بنشسته در گوشه‌ای». اما از همینجا

۱. نکند: موناودلوزی و چند مقاله فلسفی دیگر، ترجمه عبدالکریم رشیدیان، چاپ انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۵۲، ص ۵۱.

2. «The cambridge Comanion to Leibniz», Cambridge University Press, 1955, p 50.

۳. همانجا، ص ۶۲.

پیداست که هر مناد و بالطبع هر کس را نظر گاهی خاص باید. این نحوه ادراک از جهان تأثیر خاصی بر فکر مردمان آن سامان نهاد. چنانکه غریبان سرانجام موفق به ساختن اجتماعی شدند که افراد آن اولاً واحدند و ثانیاً مجتمع، برخلاف نمونه شرقی آن، که اولاً واحد نیستند. از سوی دیگر اهمیت «ادراک» در چنین جهانی بسیار است آنچنانکه به اعتبار آن می توان کلیت جهانی را در هر لحظه در هر منادی احراز کرد. در جهان لایبنتس حتی منادهای عریان صاحب ادراکند ولو ادراکی عاری از وقوف و مبهم. آن واحدها بی خبر از هم نیستند بلکه به نحوی ظریف همزمان مدرک عالم و همه واحدهای دیگرند آن افراد این گونه به هم راه دارند. ادراک اسباب ارتباط است و چون دیدگاهها مختلف است ادراکات نیز مختلف و متنوع است. هر مناد برای دیگری به عنوان چیزی که قابلیت بازتابیدن و ادراک را دارد وجود دارد. هماهنگی پیشین این واحدها نشانه وحدت فیزیکی جهان لایبنتس است. هماهنگی یا به تعبیری وحدت چیزی نیست که متدرجاً حاصل شود. منادها آهنگ هماهنگی با هم را ندارند بلکه این نغمه از آغاز در تاروپود سرشت آنها مفسور است. آن را بدست نمی آورند بلکه در کف دارند. و از اینجا می توان به این عقیده فرا رسید که تنوع بی انتهای افکار و دیدگاهها اولاً ذاتی اجتماعات بشری است و ثانیاً آن سبب تشتت و پریشانی نمی شود زیرا هماهنگی ازلی همان وحدت آن است. چنین مابعدالطبیعیای به آراء جان لاک در باب آزادی و تساهل می پیوندد و تکامل مغرب زمین را بنیان می نهد. مگر نه آن است که با فاصله ای نه چندان دور از زمان عرضه این نظریه ها غریبان اندیشیدند و آن را آزادانه بیان نمودند و غم پریشانی نظم اجتماعی خود را نداشتند باید توجه داشته باشیم که فلسفه لایبنتس فلسفه اصالت مناد است نه اصالت منادها. کثرت در فلسفه او اصل نیست بلکه وحدت مقدم بر کثرت است. او برخلاف دکارت که به دو نوع جوهر قائل بود فقط یک جوهر می شناخت. لایبنتس حتی از نظر معرفت شناسی نیز می کوشید بین آراء مختلفه جهت جامعی بجوید. او در هر فلسفه ای جنبه ای از حقیقت را نهان می دید و می کوشید تا آراء مختلفه را با یکدیگر جمع آورد و از این رو می توان حتی او را فیلسوف صلح و آشتی نامید چنانکه سعی در آشتی بین مذهب کاتولیک و پروتستان داشت. می خواست اصالت ماده هابز را با ثنویت دکارتی و مکانیزم مدرن را با صور جوهری اهل مدرسه آشتی دهد.^۱ البته گاه این آشتی دادن خالی از تکلفی نمی نمود چرا که ناگزیر از جمع عناصر متضاد افکار مختلفه می شد، چنین فیلسوفی در عین حال محکوم به آن است که ناسازواریهای بسیاری را به دستگاه فلسفی خود راه

چهارده □ شرح انتقادی فلسفه لایبنیتس

دهد و راسل در کتاب حاضر چه بسیار موفق به کشف این ناسازها شده است.

آنچه باعث شده است که لایبنیتس در سنت آکادمیک در زمره عقل‌گرایان محسوب شود این است که به قابلیت منحصر به فرد عقل برای تعیین ماهیت غایی واقعیت، ایمان داشت و نظریه منادها را نیز به این منظور ابداع کرد. او برخلاف دکارت که از همه چیز و حتی سنت فلسفی برید و حتی وانمود می‌کرد که اطلاعی از آن ندارد و کتابخانه‌اش را همان اطاق تشریح حیوانات اعلام می‌کرد، به قول و ابتهد حامل سنت دو هزار ساله فلسفی بود و به فاصله کمی پس از دکارت و انقطاع او از تاریخ فکر به منظور احتراز از اشتباهات تاریخی، به تاریخ اندیشه فلسفی روی کرد تا از حکمت و فطانت گذشته بی‌نصیب نماند. او بنابه اقرار خود در کتاب تحقیقات نوین^۱ از افلاطون و حتی کتاب مقدس در اتخاذ نظریه حقایق فطری استعانت می‌جوید و چنانکه در کتاب حاضر خواهیم دید از مناهیم ارسطویی چون انتلخیا و صور جوهری و غیره برای بسط نظریه‌هایش سود می‌جوید. در یک مطالعه منظم فلسفه و آنگاه که فهم درست آراء و اندیشه‌ها منوط به درک جریان افکار و تطور و تکامل آنهاست نمی‌توان چشم بر لایبنیتس فرو بست، آن‌گونه که ما تاکنون در ایران مشاهده می‌کنیم. او از بسیاری فیلسوفان تأثیر پذیرفت^۲ و بر کانت اثر نهاد. تلقی ایدئالی کانت از زمان و مکان عمده‌ترین ریشه در فلسفه لایبنیتس دارد و چنانکه راسل (در بند ۱۱ کتاب) اشاره می‌کند کانت به کمک لایبنیتس به کشف ترکیبی بودن گزاره‌های ریاضیات نائل می‌شود. فراموش نباید کرد که راسل با علم به کانت به گذشته و فلسفه لایبنیتس نظر می‌افکند. حضور صاحب فلسفه انتقادی در این نقد غیر قابل انکار است. از اینجا می‌توان نتیجه گرفت که متقابلاً لایبنیتس نیز به یک معنی در فلسفه کانت حضور دارد. کانت در آغاز لایبنیتی بود و سپس فلسفه خود را برای رفع نقایص فلسفه‌های پیشین و از جمله آن لایبنیتس ابداع نمود. شاید دین کانت به او پیش از اینها باشد:

یکی از معضلات آراء لایبنیتس آن است که بنا به قول او مناد فاقد اجزاء است و ممتد نیست اما در عین حال اجسام از اجتماع آنها تشکیل می‌شود. مشکل آنگاه افزوده می‌شود که با رجوع به آراء او در می‌یابیم که او زمانی از جوهرهای جسمانی سخن می‌گوید و وجود آن را در کنار جوهرهای روحی انکار نمی‌کند اما زمانی دیگر تنها از جوهرهای روحی سخن می‌گوید و جوهرهای جسمانی را منکر است. پیداست اختلاف اقوال او در این زمینه را نمی‌توان به

1. Leibniz, *New Essays on Human Understanding*, Cambridge University Press, (1996) no. 48.

2. Brown, Stuart, *The Cambridge Companion to Leibniz*, p 43 and so.

اختلاف اوضاع زمانه و تدبیر او نسبت داد بلکه شاید بتوان آن را به ضعف حافظه و روش کارش مربوط دانست چنانکه خود گفته است مرا حافظه‌ای ضعیف است و خلاقیت و قوه تمیز و تشخیص به غایت چنانکه «هر زمان دست به کاری می‌زنم بعد از گذشت چند ماه تقریباً همه آن را یکسره فراموش می‌کنم و به جای آنکه به جستجوی آن افکار در میان انبوه به هم ریخته اوراقی که هرگز فرصت تنظیم آنها دست نمی‌دهد بپردازم مجدداً همان کار را از سر می‌گیرم».^۱

اما در اینجا مشکل اصلی آن است که چگونه ممکن است مجموعه منادهای بی‌بعد اجسام ممتد را بسازد البته پیداست منظر ریاضی لایبنتیس که دائماً نقاط هندسی بی‌بعد را منظور دارد و خط را بر ساخته از نامتناهی نقطه هندسی می‌داند او را در این ساخت و ساز مدد رسانده است. اما در این مقام تلقی ریاضی او از جهان، سخنش را مبهم ساخته است زیرا خط اعتباری در هندسه غیر از جسم واقعی دنیای ماست و واقعیت را با قرارداد همواره موافقتی نیست. برخی برای حل این مشکل با نظری پدیدار شناسانه بر آن شدند که لایبنتیس اجسام مادی را مجموعه هماهنگ شده محتوای ادراکات داشته است^۲ و برای حل مشکل، جسم را به مجموعه ادراکات هماهنگ شده فروگاستند. بعضی هم جسم متشکل از منادهای بی‌بعد را چیزی جز بروز و ظهور موهوم جسم ممتد بر ما ندانستند.^۳ یعنی در اصل ما امتداد را توهم می‌کنیم و الا آن را حقیقتی نیست. در این میان شاید رأی وول هاوس در جمع اقوال مختلفه لایبنتیس موفق‌تر باشد. به نظر او لایبنتیس آنگاه که از جوهر جسمانی سخن می‌گفت جز نامی از آن مراد نمی‌کرد و جوهر جسمانی تنها یک پدیدار و ظاهر امر بود به نحوی که اگرچه در ابتداء امر یک موجود انسانی را بر ساخته از دو جوهر روح و جوهری مرکب از روح و جسم می‌دانست، هنگامی که فلسفه خود را بیشتر پیش برد به آنجا رسید که چنان وجودی را جز روح ندانست و جسم آن را صرفاً پدیداری غیر واقعی انگاشت.^۴ با این وصف باید اذعان کرد که بین این پدیدار و آن منادهای مقوم روحانی فاصله‌ای طی ناشدنی وجود دارد حال آنکه بین آنچه منشاء این پدیدار است و شیء فی نفسه کانت گامی بیش فاصله نیست. یعنی آنچه در فکر لایبنتیس مضمّن بوده نزد کانت صراحت یافته است.

بیش از هر چیز در ایران امروز کتاب ته از فیلسوفان که درباره آنها نشر می‌یابد و مترجمان کمتر متعرض آثار اصلی می‌شوند که برای ترجمه متون اصلی عمری باید صرف نمود و از نتیجه

1. Edwards, Paul, *Encyclopedia of Philosophy*, V. 3 and a p 432.

2. *The Cambridge Companion to Leibniz*, Cambridge University Press, (1995) p 7.

3. *Leibniz Philosophical Texts*, Oxford University press, (1998) p 11.

نیز هرگز خرسند نبود. کتابی را که پیش رو دارید هم درباره فلسفه لایبنیتس است و جز یک سوم آن، یعنی مستندات ضمیمه آن، از خود او نیست اما با این تفاوت که لایبنیتس را اثری اصلی و شاهکار وجود ندارد که با ترجمه آن بتوان به کنه فلسفه او راه یافت حتی او بنا به تشخیص راسل دو گونه فلسفه دارد فلسفه‌ای برای عوام و فلسفه‌ای به جهت خواص. همین امر فلسفه او را همواره بیش از هر فلسفه دیگری نیازمند تفسیر می‌سازد و از این حیث آن استثناست. در این نظام فلسفی حاشیه جزء متن است و شارح باید به همراه بررسی متون خود دست به تفلسف بزند پس باید او را در تفکر مرتبه‌ای بلند باشد، یعنی شارح تنها در مقام فیلسوف می‌تواند به بررسی دستگاه فلسفی او بپردازد که آن را مرکز معینی نیست و حتی دچار تشتت مراکز و تعدد مبانی است. پس مجال اندیشه و امکان بروز هر چه بیشتر فیلسوف شارح در آن فراخ است. هر فلسفه‌ای را چنین وسعتی نیست و شاید از همین رو راسل در تمام عمر خود تنها همین فلسفه را این گونه شرح نمود و هرگز جای مشتاقان را برای کاری مشابه در مورد فیلسوفان اجابت نکرد.^۱ شاید در ایراداتی که راسل بر لایبنیتس در این کتاب می‌گیرد همیشه حق با او نباشد و برخی به این مهم پرداخته‌اند،^۲ اما گذشته یکصد سال هنوز هم هیچ‌گونه تحقیق جدی تخصصی در خصوص لایبنیتس صورت نمی‌گیرد مگر آنکه خود را نیازمند رجوع دقیق به کتاب حاضر بدانند. حتی می‌توان یکسره با راسل مخالف بود اما نمی‌توان لایبنیتس او را نخواند و باز هم لایبنیتس را (و نیز فلسفه غرب را) فهمید و دانست. تمیزی که او بین دو لایبنیتس قائل شده و آن را به قوت به کرسی نشانده به یک معنا امکانات بسطش چه بیشتر فلسفه او را باز نموده است ناهمسازی ظاهری این فلسفه قابلیت آن را به جهت استنتاجات گوناگون و حضور در عصرها و زمانهای مختلف می‌رساند. همین امر مانع از آن است که هیچ تفسیری از فلسفه او آخرین تفسیر باشد. پرسشهای فلسفی همواره پاسخی روشن و قطعی در دستگاه فکری او نمی‌یابد و اگر فلسفه با پرسش آغاز شده باشد و با همان بقا یافته باشد به نوعی آن در این فلسفه همچنان در کار

۱. پروفیسور فلیپ وینر استاد فلسفه کالج شهر نیویورک در سال ۱۹۴۰ به راسل چنین می‌نویسد: «همیشه در نظر من کاری که در مورد لایبنیتس کرده‌اید از حیث اهمیت درست بعد از اصول ریاضی، و پرنیکیا ما تمایکای شما قرار دارد. اگر یک چنین پژوهش تحلیلی و انتقادی درباره منابع اولیه مربوط به با نفوذترین فیلسوفان حتی بعضی از آنان انجام دهید خدمتی شایان به تاریخ انتقادی فلسفه خواهید کرد، کاری که فقط از دست فیلسوفی بر می‌آید که به‌افزار نوین تحلیل مجهز بوده شناسایی مستقیم از آثار آنان داشته باشد...»، زندگینامه خودنوشت راسل، ترجمه احمد بیرشک - انتشارات خوارزمی ص ۷۴۷.

۲. در این خصوص می‌توانید مثلاً به کتاب بسیار خواندنی زیر رجوع کنید:

آغاز است و آن را پایانی نیست و از این وجه فلسفه لایبنتس فلسفه‌ای بی‌مرگ است و آن همه ناسازواری که به قلم راسل بیان شده است از اعتبار فیلسوفی به نام نمی‌کاهد. شاید در اصل آرزوی فیلسوفی عاری از هر گونه ناسازواری و تعارض را نتوان نمود زیرا چنان فیلسوف بی‌تناقضی را «خدا هم نافریده» «یال و دم و اشکم» را از این شیران بیشه اندیشه نمی‌توان باز گرفت و آنها را همچنان اندیشمند دانست عرصه بی‌تناقض عرصه نامتناهی است نه متناهی، عالم احد است نه عالم منادهای کثیر یا هر چیز دیگر. راسل را نیز از عنفوان شباب دردی بود، دردی نشسته بر جان. هر چند حتی در زمان تألیف این اثر نیز منکر خدا بود و بالطبع غافل از او، به جان در جستجوی غایت قصوای از دست رفته خویش بود و مگر نه آنکه وحدت اصلیه و حقیقی را در نظامی فکری فلسفی و بشری می‌جست که عاری از تناقض باشد و مگر متألّهین خدای را جز یگانگی محض می‌دانند؟! پیداست فکر خدا، خدای محیط السموات و الارض ذهن او را نیز فرا گرفته بود و از آن روی بود که در جستجوی افکار خدایی تلاشی صمیمانه داشت و به همین سبب باید پاس آن همت فیلسوفانه انسانی او را داشت. هر چند چنین خدایی دیگر خدای مقدس نخواهد بود و راسل را نمی‌توان هرگز به حسب طلب چنین آرمان و ایدآلی خداپرست دانست اما حقیقتی را که نمی‌توان مستور داشت این است که می‌توان بی‌دین ماند و ارتباطی وجدانی و شورانگیز را با مبداء فاقد بود، اما بدون خداوند هرگز «بی‌همگان به سر شود بی تو به سر نمی‌شود».

نثر راسل بسیار موجز است، از این رو مترجم ناگزیر از آن بوده که در مواردی که نثر او ایجاز مخل داشته کلماتی را از خود در داخل کروش بر متن اصلی بیفزاید. فهرست پیوست به ضمیمه کتاب حاضر، صفحات ۳۲۱ تا ۳۲۵، در دو ستون تنظیم شده است. در ستون اول، شماره صفحه مورد استناد در مجموعه آثار لایبنتس به تفکیک شماره جلد (یعنی GI یا GII یا ...) آمده، و ستون دوم مربوط به شماره بند در کتاب حاضر است. نظر به اینکه بخش ضمیمه نیز براساس بندهای مزبور ترتیب یافته بنابراین یافتن متن مورد استناد در بخش ضمیمه آسان خواهد بود.

ترجمه عبارات لاتین و واژه‌های یونانی را مدیون جناب دکتر شرف‌الدین خراسانی شرف هستم که به کمال محبت یاریم کردند. از دوست عزیزم، مجمع فضایل جناب کامران فانی به پاس همه پشت گرمیها و صبوربهایش و نهایتاً ملاحظه تمام متن ترجمه و پیشنهادهای سودمندش کمال امتنان را دارم و سرانجام از همسرم خانم شهناز مسمی‌پرست که اهل دانش و بینش است نهایت قدردانی را دارم که به کار طاقت‌فرسای مقابله متن و ترجمه و تطبیق معنا پرداخت و غلطهای زیادی را از آن زدود. این ترجمه را به ارواح طاهره مادرم فروزنده، یگانه خواهرم شیوا و سه فرزند خردسالش که در زلزله غمبار منجیل به عالم پاک شتافتند تقدیم می‌کنم. روحشان غریق انوار ایزدی باد.

مقدمه

سومین کتاب راسل یعنی شرح انتقادی فلسفه لایبنیتس اولین بار در سال ۱۹۰۰ منتشر شد و سپس در سال ۱۹۳۷، بدون تغییر یا یک پیشگفتار جدید، تجدید طبع گردید؛ این تنها مطالعه مستوفای وی دربارهٔ یک چهرهٔ مهم تاریخی است. در اصل او جز کتاب تاریخ فلسفه غرب (۱۹۴۵)، در زمینهٔ تاریخ فلسفه بسیار کم قلم زد. البته بسیاری از رسالاتش شامل مباحثی دربارهٔ آراء قدمای فلاسفه بود که معمولاً به طرز انتقادی، به منظور تحکیم استدلال مطابق مذاق فلسفی او مطرح شده است. وی چندین کتاب انتقادی دربارهٔ تاریخ فلسفه نوشت که انصافاً در طرح آراء بدیع دربارهٔ معضلات کهن و معاصر فلسفه و نه تاریخ مسائل مربوط مهارت خاصی از خود بروز داد. اما کتاب لایبنیتس وی استثنائاً یک مطالعه مهم تاریخی است که در آن می‌کوشد تا تفسیری بدیع از فلسفه لایبنیتس عرضه دارد.

این کتاب بر حسب اتفاق پدید آمد. راسل سال تحصیلی ۱۸۹۸-۱۸۹۹ را در کیمبریج پشت سر می‌گذاشت. در آن زمان وی عضو کالج ترینیتی^۱ بود و مسئولیتی به عهده‌اش نبود. مدتها کرسی ثابت تدریس فلسفه لایبنیتس از آن جان مک‌تگارت الیس^۲، یکی از استادان راسل، بود. مک‌تگارت دل‌باختهٔ زن جوانی شد که بعدها همسر وی گردید، این زن پس از اقامتی کوتاه در انگلستان به نیوزیلند مراجعت کرد. از این رو مک‌تگارت با کسب اجازه از مسئولان دانشکده به هوای دیدار یار عزم آن دیار نمود. بنابراین از راسل درخواست شد تا دروس مربوط به لایبنیتس را بر عهده گیرد. بی‌تردید اولیاء امور دانشکده منطق محوری لایبنیتس را در ارجاع

1. Trinity College

۲. John McTaggart Ellis (۱۸۶۶-۱۹۲۵)، فیلسوف انگلیسی.

کار به راسل در نظر داشتند. راسل مسئولیت جدیدش را به جد گرفت. او دروس خود را تحریر کرد و بر مستمعین خواند. زمانی که در سال ۱۸۹۶ در خلال ترم دوم سالانه مدرسه اقتصاد لندن دعوت به ادای یک سلسله سخنرانی درباره دموکراسی اجتماعی آلمان شده بود، همین رویه را پی گرفته بود. تحریر تقریرات، گذشته از ارائه دادن بهتر دروس، نتیجه‌اش دست‌نوشته‌ای شد که می‌توانست به چاپ سپرده شود، نکته‌ای حائز اهمیت برای جوانی جوانی نام در زمینه نویسندگی.

پیش از آنکه راسل به مطالعه لایبنیتس بپردازد از جدل منهی که در خصوص جایگاه نسبتها^۱ در منطق وجود داشت آگاه بود. اف. ای. بردلی^۲ این فکر^۳ کهن منطقی را تصریح کرد: گزاره‌های حملی، منطق را بس است؛ نیازی به پذیرفتن گزاره‌های چند موضوعی نیست. گزاره «رستم با تهمینه ازدواج کرد» دارای دو موضوع است «رستم» و «تهمینه» که با محمول «ازدواج کرد با» در یک گزاره منفرد به هم مرتبط می‌شوند. اما بردلی و دیگران استدلال می‌کنند که این ظاهر امر است؛ چنین گزاره‌هایی قابل تحلیل به چندین گزاره حملی است. که در یک یا چند تا از آنها موضوع رستم است و در یک یا چند تا موضوع تهمینه. هر یک از گزاره‌های جدید محمولی را به موضوعشان نسبت می‌دهند که اگر به علت رابطه ازدواج با یکدیگر مرتبط نشده بودند فاقد آن می‌شدند. ادعا می‌شود که این دو گروه گزاره حملی معنای عبارت اصلی «رستم و تهمینه باهم ازدواج کردند» را کاملاً افاده می‌نماید. تحلیل‌های مشابه می‌تواند جایگزین هر گزاره نسبی^۴ دیگر شود. این جهت اثباتی که همه نسبتها در ذات موضوعات خود وجود دارند و این جهت سلبی که هیچ نسبت خارجی وجود ندارد، مؤید این رأی بود. یکی از وظایف منطقدان، تحلیل همه گزاره‌های نسبی مفروض به مجموعه‌ای از گزاره‌های حملی است.

زمانی که راسل مشغول تهیه سخنرانیهای مربوط به لایبنیتس بود، هنوز از پیشرفتهایی که به وسیله پئانو^۵ و مکتبش در منطق ریاضی حاصل شده بود خبر نداشت. این آشنایی در نیمه دوم سال ۱۹۰۰ صورت گرفت. در جولای آن سال، راسل عمیقاً تحت تأثیر سلاست و قدرت استدلالهای پئانو در مجمع فلاسفه پاریس قرار گرفت. در خلال ماه آگوست به مطالعه منطق

1. place of relations

۲. F. H. Bradley (۱۸۴۶-۱۹۲۴). فیلسوف انگلیسی که در سال ۱۸۸۳ کتابی به نام اصول منطق نگاشت و در آن محدودیتهای نظام جان استوارت میل را خاطر نشان ساخت. کتاب دیگر او تحت عنوان نمود و بود (۱۸۹۳) مورد استناد راسل قرار گرفته است. - م.

3. view

4. relational statement

5. Peano

پژانو پرداخت و در ماه سپتامبر با استعمال فنون جدید منطق نسبتها به نتایج خشنودکننده‌ای رسید. ذهن او در نتیجه مطالعه فلسفه لایبنیتس آمادگی درک اهمیت تحقیقات پژانو را یافت. در اثرش تکامل فلسفی من به سال ۱۹۵۹ خاطرنشان می‌سازد، زمانی که سعی در درک نوشته‌های پراکنده لایبنیتس داشت برای نخستین بار متوجه اهمیت نسبتها در منطق شده است. راسل آموزه‌های مَنادشناسی^۱ لایبنیتس را خارق‌العاده یافت و متحیر بود که چگونه وی با چنین کار درخشانی در منطق، باز هم به کام آن مابعدالطبیعه عجیب و غریب افتاده است. وقتی کوشش خود را متوجه فهم لایبنیتس کرد، ناگهان دریافت اگر آن‌گونه که معمول است لایبنیتس را فقط بر مبنای گزاره‌های حملی تفسیر کند، در آن صورت تحقیق او بلاواسطه به آموزه‌های واهی منجر خواهد شد. «در یافتن کدام کتابهایی که راجع به لایبنیتس نوشته شده‌اند در این تبیین از فلسفه وی فرو ماندند که مابعدالطبیعه او صراحتاً مبتنی بر این آموزه است که هر گزاره‌ای محمولی را بر موضوعی حمل می‌کند و (آنچه به نظر او تقریباً همان است) اینکه هر واقعی جوهری است دارای یک عرض^۲». چنین مطلبی در مورد دستگاه فلسفی اسپینوزا و هگل و بردلی به‌طور یکسان صدق می‌کند؛ همه آنها وجود نیست‌های خارجی را انکار کردند، اما در مورد آنها نتیجه، فلسفه‌ای مبتنی بر اصالت وحدت بود نه اصالت کثرت^۳.

کشف اینکه احتمالاً لایبنیتس نظام فلسفی خود را از یک دسته اصول موضوعه^۴ استخراج کرده باشد، راسل را وادار کرد تا کوچکترین دسته گزاره‌هایی را که منشاء این استنتاج بوده بیابد. به‌طور خلاصه او پنج گزاره را کافی دانست که البته یکی از آنها نیز گزاره فوق‌الذکر است. سخنرانیهای او طرحی بود برای آشکار ساختن اینکه فلسفه لایبنیتس مبتنی بر اصول موضوعه است. پنج گزاره در فصل اول بیان شده و در سراسر کتاب برای تبیین آموزه‌های خاص لایبنیتس به کار می‌رود. راسل معتقد نیست که پنج مفروض^۵ اصلی، مجموعه سارواری را تشکیل می‌دهند. سعی راسل در کتابش این است که تناقض بین آنها را نشان دهد. اتهام تناقض، اتهامی جدی است زیرا از مفروضات متناقض هر نتیجه‌ای می‌توان اخذ کرد.

راسل دریافت که به منظور استحکام بیشتر تفسیرش درباره لایبنیتس باید به بررسی آثار غیر مطبوع وی پردازد. به نظر او آثار چاپ شده لایبنیتس مشتمل بر نظریات عجیب و واهی است که هیچ دلیلی برای آنها ارائه نشده است. اما وقتی به آثار چاپ نشده رجوع کرد ملتفت شد

1. monadology

2. property

3. pluralistic monadism

4. set of axioms

5. premisses

قطعاتی وجود دارد که بسیاری از مواضعی^۱ را که او قبلاً از طریق مطالعه آثار چاپ شده لایبنیتس به او نسبت داده بود، عیناً تأیید می‌کند؛ این قطعات، آراء غریب وی را توضیح می‌دهد. راسل با ترجمه کردن (یا به دست ترجمه سپردن) این مستخرجات^۲ و انتشار آنها به عنوان ضمیمه کتابش مطلبش را مستند ساخت. یک سال بعد از چاپ کتاب راسل، لوئی کوتورا^۳ منطق لایبنیتس را منتشر ساخت که در آن به طرز قابل توجهی مثل راسل به تفسیر فلسفه لایبنیتس پرداخت؛ کوتورا استدلال خود را در کتابش مستظهر به چاپ مجموعه‌ای از دست‌نوشته‌های لایبنیتس در سال ۱۹۰۳ نمود که به وسیله ویراستاران پیشین آثار وی جمع‌آوری شده بود. چون راسل و کوتورا کاملاً مستقل از یکدیگر کار کرده بودند، بعداً نویسندگان به لحاظ تفسیر جدید آنها از فلسفه لایبنیتس اعتبار مشترکی برای هر دو قائل شدند. برای چندین دهه تفسیر آنها بر مطالعه لایبنیتس سایه افکند. راسل در «پیشگفتار بر چاپ دوم» از تأیید مضاعفی سخن گفت که تفسیرش از اثر کوتورا پذیرفت.

در حین مطالعه بر فلسفه لایبنیتس نظر راسل پخته‌تر شد. او کشف کرد که لایبنیتس در نامه‌هایش به آرنو^۴، فلسفه‌اش را به صورت منطقی هدایت کرده، و به این ترتیب، عقاید فلسفی حقیقی‌اش را نزد آرنو مطرح ساخته است از جمله این نظریه «که به قطع و یقین صورت عقلی^۵ فردی هرکس عبارت از کل آن چیزی است که تا ابد بر او خواهد گذشت»؛ نظریه‌ای که نافی اختیار بشر است. آرنو از نوشته لایبنیتس سخت دچار وحشت شد و پیشگویی کرد که بیشتر مردم عقاید او را خطرناک و بدعت‌آمیز خواهند دانست. این تحذیر، لایبنیتس را از عواقب عمومیت یافتن عقایدش بیمناک ساخت. از آن پس مراقبت کرد که مبادا در انتظار عمومی چنین افکاری را تکرار کند. راسل این ریا و تزویر را در کار حکیمی چون او به باد تمسخر می‌گیرد. او لایبنیتس را به داشتن دو نوع فلسفه متهم می‌سازد: «فلسفه‌ای که خودش اعلان

1. positions 2. extracts

۳. Louis Couturat (۱۸۶۸-۱۹۱۴)، فیلسوف و ریاضیدان فرانسوی.

۴. Antoine Arnauld (۱۶۱۲-۱۶۹۴)، فیلسوف فرانسوی معروف به آرنوی بزرگ از پیروان کورنلیس یانسن (۱۶۳۸-۱۷۰۵) که به وسیله کلیسای کانولیک رم محکوم شد. زیرا منکر اختیار بشر بود و به تقدیر ازلی عقیده داشت و اظهار داشته بود در صورتی که گناه اولیه یکسره فطرت آدمی را فاسد و تباہ ساخته باشد در آن صورت وی را اختیاری نخواهد بود تا در برابر وسوسه نفسانی یا بامردی کند. لایبنیتس یکی از آراء خود را که دلالت بر جبر و تقدیر ازلی می‌کرد به آرنو، که مستعدش می‌یافت، اظهار داشت. - م.

5. notion

می‌کند: خوشبینانه، موافق دین^۱، واهی، و سطحی؛ و آنچه به همت و راستاران با انصاف اخیر از روی نوشته‌های او بتدریج آشکار^۲ شده است: فلسفه‌ای عمیق، منسجم، عمدتاً اسپینوزایی و به نحو حیرت‌انگیزی منطقی است.^۳ این داور خلیلی زود در شرح فلسفه لایبنیتس در کتاب تاریخ فلسفه غرب آشکار می‌شود. راسل این حکم تزییف‌کننده^۴ را با تحسین لایبنیتس به لحاظ تأثیر شدید او بر ریاضیات، منطق، و سایر علوم متعادل ساخت. بنابراین، نتیجه‌گیری نهایی او دو جنبه^۵ دارد: «لایبنیتس یکی از عالیه‌ترین عقول همهٔ زمانهاست، اما نه انسانی والا و درخور تحسین».

همان‌طور که قبلاً ذکر شد یکی از نقایص اصلی که راسل در فلسفه لایبنیتس تشخیص داد منحصر بودن گزاره‌های آن به گزاره‌های حملی است. چنین گزاره‌هایی مادهٔ خام استدلال قیاسی^۶ ارسطویی را تشکیل می‌دهد. بر سبیل مثال باید این گزاره‌ها: «رستم زیباست» و «تهمینه بلندقد است» صغرای قیاسها^۷ را تشکیل دهد تا گزاره‌های «همهٔ مردان زیبا مغرورند» و «همهٔ زنان بلندقامت ورزشکارند» کبرای^۸ آنها قرار گیرد. اما ممکن نیست گزاره‌های نسبی در حکم مقدمتین قیاسها باشد؛ از این رو منطق‌دانانی که نظر به استدلال قیاسی را حاکم بر کل منطق دانستند مجبور به تحلیل گزاره‌های نسبی به صورتهای مناسب برای استدلال قیاسی شدند. راسل می‌اندیشید که اگر نه همهٔ این قبیل کوششها، ولی بیشتر آنها که در صدد کنار گذاشتن گزاره‌های نسبی هستند، قطعاً محکوم به شکست است. نمونه‌های خلاف^۹ مطلوب وی دارای خصلت مشترکی بودند. نسبتها خواص گوناگونی دارند؛ دو خاصهٔ آنها عبارت از تقارن^{۱۰} و عدم تقارن^{۱۱} است. «A با B ازدواج کرد» متقارن است، زیرا در هر حالتی صدق می‌کند، حتی اگر بگوییم «B با A ازدواج کرد» صحیح است. اما بسیاری از نسبتهای عام نامتقارن هستند. اگر A بزرگتر از B است پس نمی‌توان گفت که B بزرگتر از A است. نمونه‌های خلاف راسل نامتقارن هستند. به عنوان مثال «A بزرگتر از B است» پیدا است اگر کسی سعی بر تحلیل این گزاره به دو گزاره نماید، یکی با موضوع A و دیگری با موضوع B گزارهٔ سومی که نسبی است لازم خواهد آمد تا بیان کند که محمول A بزرگتر از محمول B است. راسل در دانش ما به جهان خارج^{۱۱} (به سال ۱۹۱۴) چنین نتیجه می‌گیرد «بنابراین تفاوت کمی محض همهٔ آن چیزی نیست که وجود دارد، زیرا، اگر چنین باشد،

1. orthodox	2. uncarthed	3. devastating	4. double-edged
5. syllogism	6. minor premisses	7. major	8. counter-examples
9. symmetry	10. asymmetry	11. Our knowledge of the External world	

فرقی بین چیزی که بزرگتر از دیگری است و چیز دیگری که بزرگتر از این یکی است وجود نخواهد داشت. پس ناگزیر از گفتن این هستیم که یک اندازه بزرگتر از دیگری است، و به این ترتیب از دست نسبت «بزرگتر» خلاص نمی‌شویم» از آنجا که نسبت‌های نامتقارن قابل تحلیل نیستند، پس باید جایی در منطق داشته باشند؛ راسل دلیلی بر مستثنی ساختن آنها نمی‌بیند. از این‌رو در اثرش دربارهٔ منطق محلی را برای آنها در نظر می‌گیرد مبنی بر اینکه نسبتها را باید به عنوان عارض خارجی بر موضوعاتشان محسوب داشت.

همان‌طور که در بالا مذکور شد، راسل معتقد است که پنج مفروض اصلی لایبنیتس مجموعه متناقضی را تشکیل می‌دهد. دلیل تناقض در معضل نسبتها متمرکز است. به یک اعتبار لایبنیتس صراحتاً هر گزاره‌ای را حمله می‌داند اما موقع بسط و تکامل موضع خود کثرت مُنادها را اثبات می‌کند. اگر کثرت مُناد وجود دارد، پس گزاره «مُنادهای بسیاری وجود دارند» باید صادق باشد، اما این گزاره حمله نیست و قابل تأویل به آن هم نیست مگر با از بین بردن کثرتی که حاکی از آن است. گفتن اینکه کثرتی از مُنادها وجود دارد مستلزم به کارگیری نسبت «این نه آن است» می‌باشد. پس آنگاه که لایبنیتس آگاهانه از آموزهٔ نسبت‌های درونی دفاع می‌کرد لازم بود نسبتی بیرونی برای اثبات یکی از دعاوی مسلم متافیزیکی خود به کار ببرد. با وجودی که راسل لایبنیتس را به عنوان انسان سزاوار تحسین ندید اما چنان تحت تأثیر کار او در منطق و ریاضیات قرار گرفت که همیشه تندیس نیم تنهٔ او را بر بالای رف اتاقش می‌نهاد. او به لیدی اتولاین مورل^۱ در ۲۱ نوامبر ۱۹۱۱ می‌نویسد: «نمی‌دانم از سر خود پسندی است یا نه. ولی در منزل خود را در میان فلاسفهٔ بزرگ و در زمرهٔ آنها می‌یابم. اسپینوزا و لایبنیتس روی طاقچه اتاقم به منزله دوستانم هستند، که گاه با آنها گفت‌وگو می‌کنم و برایشان توضیح می‌دهم که چگونه کارشان را ادامه می‌دهم، به سختی می‌توانم این وسوسه را که آنها می‌شنوند و تصدیق می‌کنند از سر خود بیرون کنم - با اینکه جز وهم نیست اما بعضی اوقات واقعی به نظر می‌رسد. این از لذتهای کار من است.» بررسی کارهای فلسفی بعدی راسل آشکار می‌کند که واقعاً کار لایبنیتس را ادامه داده و بعضی از آراء وی لایبنیتسی است و تقریباً به‌طور حتم از مطالعهٔ او دربارهٔ لایبنیتس ناشی شده است. در دانش ما به جهان خارج جز یک مثال نمی‌زند، او برای آنکه اعیان طبیعی را با توجه به ظاهرشان برپای دارد دو نوع مکان^۲ را معرفی می‌کند. راسل در تاریخ فلسفه غرب خود از لایبنیتس به جهت آنکه چنین تمایزی را به او آموخته است قدردانی می‌کند: «از نظر من، بهترین

نکته نظریه مُنادها قائل شدن به دو نوع مکان است، یکی ذهنی در ادراکات^۱ هر مُناد و دیگر عینی که شامل مجموعهٔ نظرگاههای مُنادهای مختلف است. به عقیدهٔ من این نکته هنوز برای ادراک طبیعت سودمند است.» به واقع کوشش او برای آنکه با اتکا به منطق محض به حل مسائل فلسفی مبادرت ورزد بسیار مدیون سنت لایبنیتس بوده است.

جان. جی اسلاتر

دانشگاه تورنتو، سال ۱۹۹۲

www.ketab.ir

پیشگفتار راسل بر چاپ دوم

به فاصله کمی بعد از نخستین چاپ کتاب حاضر، تز اصلی آن، یعنی اینکه فلسفه لایبنیتس تقریباً به طور کامل از منطقش ناشی شده است، به وسیله اثر لوئی کوتورا قویاً تصدیق شد. کتاب منطق لایبنیتس^۱ او (۱۹۰۱) با مجموعه اسنادی که زیر نظر ویراستاران سابق به نام رسالات و قطعات چاپ نشده لایبنیتس^۲ (۱۹۰۳) تکمیل شد، نشان داد که گفتاری در مابعدالطبیعه^۳ و نامه های خطاب به آرنو، که ناگزیر به جهت تفسیرم صرفاً بر آنها اعتماد کرده ام، فقط نمونه هایی لاتحصى از آثاری است که به مدت دو قرن در میان اسناد در هانور^۴ مدفون بوده اند و مؤید همان دیدگاهند. هیچ خواننده منصف رسالات نمی تواند تردید کند که مابعدالطبیعه لایبنیتس به وسیله خودش از منطق حملی او نشئت گرفته است. این امر به طور مثال از یادداشت «حقایق اولیه»^۵ آشکار می شود (رسالات، صص ۵۱۸، ۵۲۳)، جایی که همه آموزه های اصلی «مئادولوژی» با متانت و رزانت منطقی شسته رفته ای از این مقدمه استنتاج می شوند.

«بنابراین، همیشه محمول یا نتیجه در ذات موضوع یا مقدمه وجود دارد، ماهیت حقیقت به طور کلی در این واقعیت نهفته است ... این امر در هر حقیقت اثباتی، اعم از اینکه کلی یا جزئی، واجب یا ممکن باشد، صدق می کند» (همان، ص ۵۱۸).

هر جا که تفسیر من درباره لایبنیتس با تفسیر قدما فرق داشت، کار کوتورا نهایتاً بر آن صحه گذاشت، و نشان داد که چند متن چاپ شده قبلی مورد وثوق من از همان اهمیتی برخوردار است

1. *La Logique de Leibniz*

2. *Opusculs et Fragments inédits de Leibniz*

3. *Discours de Metaphysique*

4. Hanover

5. *Primae Veritates*

که من برایشان قائل شدم. اما کو‌تورا که عقیده‌اش نامعمولتر^۱ از من بود، هر جا که تفسیرش غیر از من است، قادر بر ارائه قطعاتی بظاهر قاطع بوده است. به عقیده او، اصل جهت کافی^۲ به نحو ساده حاکی از آن است که هر گزاره صادقی، تحلیلی است و درست عکس اصل تناقض^۳ است که هر گزاره تحلیلی را صادق می‌داند. اصل «این‌همانی تمایزناپذیرها»^۴ نیز به وسیله لایبنتس بوضوح از جنبه تحلیلی همه گزاره‌های صادق استنتاج می‌شود؛ زیرا بعد از بیان این اصل چنین ادامه می‌دهد: «حتی از این [اصل] نتیجه می‌شود که ممکن نیست دو چیز مفرد فقط از لحاظ عددی باهم تفاوت داشته باشند؛ زیرا باید بتوان دلیلی مبنی بر اختلاف آنها ارائه داد که در نوعی تفاوت بین آنها یافت شود» (همان، ص ۵۱۹).

بنابراین، منطق لایبنتس حداقل آنجا که بیش از همیشه روشن است فاقد آن اهمیتی است که من برای آن قائل شده، بدان وسیله قدر و منزلتی را از آن لایبنتس ساختم. مخصوصاً اصل جهت کافی که به شیوه‌ای کاملاً متفاوت با کو‌تورا در بند ۱۴ اثر حاضر شرح داده شده با متون مورد استناد وی ناسازگار بوده، حتی با منطق لایبنتس هم کمتر سازگار است. در عین حال متون بسیاری وجود دارد که بر نظر من صحه می‌گذارد. این یکی از موارد دوگانگی کلی لایبنتس است؛ او را فلسفه نیکویی بود که (بعد از انتقاد آرنو) آن را برای خویش محفوظ داشت، و فلسفه بدی که آن را به قصد نام و نان انتشار داد. بدین نحو فراستش را آشکار ساخت: فلسفه بد او به واسطه خصوصیات نامطلوبش مقبول افتاد و بالعکس فلسفه درست و نیکوی وی که تنها ویراستاران آثارش بدان راه برده بودند به وسیله همانها فاقد ارزش اعلام شد و ممنوع‌الانتشار گشت. به عنوان مثال، او در سال ۱۶۸۶ اثری درباره منطق ریاضی تألیف کرد که در حاشیه آن چنین نوشت: «این برجسته‌ترین پیشرفت من است»؛^۵ اما قبل از کو‌تورا هیچ ویراستاری برآورد او را از کارش قبول نکرد. در نسخه دیگری، نمودارهای اولر^۶ را درباره همه حالت‌های قیاس بیرون داده است؛ حتی در نسخه دیگر قاعده دمورگان^۷ را طرح کرده است: (A یا B) = نقیض (نقیض A و نقیض B). اینها نمونه روشها یا نتایجی است که به نام کاشفین بعدی ثبت شد، حال آنکه می‌بایست به نام لایبنتس شناخته می‌شد و این امر به علت بی‌ذوقی ویراستارانش و ترجیحی که او برای شهرت نازل قائل بود صورت گرفت. تصور می‌کنم هر چه پیرتر می‌شد بیشتر فلسفه

1. inorthodoxy 2. the Principle of Sufficient Reason
3. the Law of Contradiction 4. the Identity of Indiscernibles
5. «hic egregie progressus sum» 6. Euler 7. De Morgan

۵. توضیحاتی که در متن کتاب داخل [] آمده برافزوده مترجم محترم است. - ناشر.

نیکویی را که برای خویشتن محفوظ داشته بود به دست فراموشی می‌سپرد و فقط آن بخش عامیانه‌اش را که بدان وسیله مورد تحسین شاهزادگان و بویژه شاهزاده خانمها واقع شده بود به یاد می‌آورد. مطمئن هستم اگر امکان داشت که اثر کوتورا در زمان حیاتش چاپ شود، مورد نفرت و انزجار او قرار می‌گرفت آن هم نه به علت عدم دقتش، بلکه به علت دقت غیر محتاطانه‌اش. تعریف نادری از وجود، لایه‌لای پاره‌های منطق او مستور است. «موجود را به عوض چیزی خودنا سازوار می‌توان به چیزی سازگار با بیشتر اشیاء تعریف کرد» (همان، ص ۳۶۰). مجدداً بعد از گفتن اینکه «موجود آن است که امکان یا هستی دارد و حتی بیشتر» ادامه می‌دهد: «پس می‌گویم موجود آن هستی است که با اکثر اشیاء موافق است، یا ممکن‌ترین هستی است، تا همه اشیاء همبود^۱ به‌طور یکسان ممکن باشند» (همان، ص ۳۷۶). اگر مقصد لایبنتس از این عبارات به معنی دقیق کلمه، تعریف وجود می‌بود نتایج غریبی حاصل می‌شد. زیرا اگر چنین مرادی بود، فعل خلقت لغو می‌شد. روابط ذوات در زمره حقایق ازلی است، و در منطق محض مسئله بنای عالمی است که بیشترین ذوات همبود را در برگیرد. بالنتیجه چنین عالمی بنا بر تعریف موجود است، و دیگر نیازی به امر و حکم الهی ندارد، مضافاً اینکه جزئی از خداست زیرا ذوات در علم خدا موجودند. اینجا نیز چون جاهای دیگر لایبنتس در حالی که می‌کوشد منطقی باشد به دام اسپینوزاگرایی می‌افتد، پس او در آثار مطبوعش مراقب است که منطقی عمل نکند.

ریاضیات، و بویژه حساب بی‌نهایت خود تأثیر شگرفی بر فلسفه لایبنتس گذاشته است. مطابق رأی او، حقایقی که ممکن (به امکان خاص)^۲ می‌خوانیم آن دسته‌اند که موضوع در آنها به‌طور نامحدودی مرکب^۳ است، و فقط تحلیلهای بی‌انتهای می‌تواند نشان دهد که محمول در موضوع مندرج است. چون هر جوهری با امثال خود نسبت دارد بی‌نهایت مرکب است، و از سوی دیگر هیچ تعین خارجی محضی وجود ندارد تا هر نسبتی در بردارنده محمول یکی از طرفین نسبت باشد. پس «مفهوم^۴ کامل هر جوهر فردی شامل کل جهان است» (همان، ص ۵۲۱). بنابراین برای ما گزاره‌های راجع به جوهرهای فرد فقط از لحاظ تجربی قابل درک است اما برای خداوند که او را بر نامتناهی دسترس است، آن گزاره‌ها به همان اندازه تحلیلی است که گزاره «مثلهای متساوی الاضلاع مثلث‌اند». در هر صورت برای ما مقدور است که به‌طور نامعینی به معرفت کامل جوهرهای فرد تقرب حاصل کنیم. از این رو، لایبنتس درباره انکار مسیح به وسیله پطرس مقدس، می‌گوید: «موضوع از راه مفهوم پطرس قابل اثبات است اما مفهوم پطرس کامل

1. Coexistent

2. contingent

3. complex

4. notion

بوده و حاکی از نامتناهی است، لذا نمی‌توان هرگز این موضوع را بتمامه اثبات نمود هرچند می‌توان دم‌به‌دم به آن نزدیک شد، تا اینکه تفاوت از هر فرق معینی کمتر شود. «کوتورا چنین تفسیر می‌کند که «این شیوه بیان کاملاً ریاضی، موهون روش بی‌نهایت خرد است»^۱ (منطق لایبتس، یادداشت صفحه ۲۱۳). لایبتس به تمثیل اعداد اصم علاقه‌مند است. مسئله بسیار مشابهی در جدیدترین نوع فلسفه ریاضی مطرح شده و آن مسئله قائلین به محدودیت است. به عنوان مثال آیا عدد پی (π) ممکن است هیچ‌گاه سه دنباله اعشاری ۷ متتابع داشته باشد؟ تا آنجا که ریاضیدانان حساب کرده‌اند، خیر. از این پس، ممکن است در مرتبه اعشاری کوچکتر وجود سه دنباله اعشاری ۷ متتابع اثبات شود، اما عدم آن قابل اثبات نیست زیرا این امر مستلزم آن است که محاسبه بی‌انتهایی به انجام رسد. خداوند لایبتس قادر به تکمیل و اتمام مجموعه است و بنابراین پاسخ را می‌داند، اما ما پاسخش را در صورتی که منفی باشد هرگز نخواهیم دانست. در فلسفه لایبتس گزاره‌های وجودی به نحو پیشین^۲ قابل درک است به شرط آنکه بتوانیم تحلیلهای بی‌انتهای را به انجام برسانیم اما چون نمی‌توانیم، پس فقط آنها را از لحاظ تجربی می‌شناسیم، هرچند خداوند می‌تواند آنها را به‌طور منطقی استنتاج کند.

موقعی که به نگارش «فلسفه لایبتس» مشغول بودم درباره منطق ریاضی یا فرضیه گئورگ کانتور^۳ درباره اعداد نامتناهی بسیار کم می‌دانستم. از آنجا که در صفحات بعد بیان شده اکنون دیگر نباید بگویم که گزاره‌های ریاضی محض «ترکیبی» هستند. مهم تمیز بین گزاره‌هایی است که به‌طور منطقی قابل استنتاجند از آنها که چنین نیستند؛ به نحوی که افاده معنی نماید می‌توان دسته اول را «تحلیلی» و دسته دوم را «ترکیبی» خواند. لایبتس معتقد بود که همه گزاره‌ها برای خداوند تحلیلی هستند؛ منطق‌دانان جدید، ریاضیات محض را عملاً تحلیلی محسوب می‌دارند، اما همه معرفت به مواد واقعیت را ترکیبی می‌دانند.

حالا دیگر نباید بگویم: «بدیهی است که هر مئادی نمی‌تواند جسمی آلی^۴ داشته باشد که آن خود مشتمل بر مئادهای تابع دیگر باشد» (بند ۹۱ همین کتاب). این سخن، عدد مئادها را محدود فرض می‌کند در حالی که از نظر لایبتس نامحدود است. بنا به گفته او «در هر جزئی از جهان، عالمی از مخلوقات نامتناهی موجود است» (رسالات، ص ۵۲۲). بنابراین هر مئادی می‌تواند

1. La Logique de Leibniz, p 213n

2. a priori

3. Georg Cantor

4. organic

جسمی^۱ مرکب از مجموع مُنادهای تابع داشته باشد، به مثابه هر کسری که بزرگتر از رقم نامتناهی کسور دیگر است.^۲

به آسانی می توان با توجه به علم حساب برای تبیین دیدگاه لایبنتس نسبت به جهان طرحی پی افکند. بنا به فرض می توان به هر مُناد، کسر واقعی گویای m^3 را نسبت داد که وضع آن در زمان t با فرمول $m(t)$ محاسبه می شود، در حالی که $f(t)$ برای همه مُنادها یکسان است. بنابراین در هر زمان واقعی رابطه ای بین دو مُناد و نیز بین هر مُناد و جهان برقرار است؛ پس می توانیم بگوییم که هر مُناد در عین حال که جهان را منعکس می سازد، هر مُناد دیگری را نیز منعکس می سازد. می توان جسم هر مُناد را که عددش m است، مُنادهایی دانست که عددشان توانهای m است. عدد m به منظور سنجش درجه هوشیاری آن مُناد ملحوظ می شود؛ از آنجا که m یک کسر واقعی است، توانهایش کوچکتر از m بوده و بنابراین جسم مُناد مشتمل بر مُنادهای پست تر است. البته چنین طرحی صرفاً روشنگر است اما با وصف این فهم این را که جهان لایبنتس به طور منطقی ممکن است، میس می سازد. دلایل او برای اعتبار [جهان] به عنوان امر واقعی از آنجا که به منطق حملی وابسته است جهان نیست که مورد قبول یک منطقدان جدید قرار گیرد. مضافاً اینکه همان طور که در صفحات بعد بحث خواهد شد، منطق حملی را اگر به مانند لایبنتس به جد بگیریم، با کثرت جوهر او نامازگار خواهد شد.

به استثنای موارد فوق الذکر نظرم درباره فلسفه لایبنتس همان است که در سال ۱۹۰۰ بود. اکنون مقام او به عنوان یک فیلسوف بزرگ بیش از پیش محرز شده است، و این امر نیز مرهون پیشرفت منطق ریاضی و کشف همزمان دست نوشته های او درباره موضوعاتی مشابه است. فلسفه او درباره جهان محسوس، اکنون دیگر چیزی جز کنجکاری تاریخی به حساب نمی آید. اما بسیاری از رویاهای او در حوزه منطق و اصول ریاضیات تحقق یافته است و به رغم تصور اختلاف او، اکنون دیگر به ثبوت رسیده است که چنین مطالبی صرفاً خیالاتی خام نبوده اند.

سپتامبر ۱۹۳۷

1. body

۲. مانند هر کسری که از حد مجموع یک دنباله هندسی با قدر نسبت بین صفر و یک بزرگتر باشد چنانکه کسر $\frac{1}{2}$ از حد مجموع دنباله هندسی ... و $\frac{1}{3}$ و $\frac{1}{6}$ و $\frac{1}{4}$ که دارای قدر نسبت $\frac{1}{4}$ و حد مجموع $\frac{1}{3}$ بوده، بزرگتر است. م. م.

3. rational proper fraction

پیشگفتار راسل بر چاپ اول

تاریخ فلسفه مطالعه‌ای است که دو موضوع^۱ قدری متفاوت را مورد نظر قرار می‌دهد: یکی که بیشتر جنبه تاریخی دارد و دیگری که بیشتر فلسفی است. بدین لحاظ می‌توان نتیجه گرفت که وقتی در پی تاریخ فلسفه هستیم بیشتر به تاریخ و فلسفه [منفک از هم] دست می‌یابیم. سؤالاتی درباره تأثیر اعصار و قرون یا فلاسفه دیگر، تکامل دستگاه فکری فیلسوف، و عللی که ایده‌های اصلی آن را ارائه داده است، همه این مسائل به واقع تاریخی‌اند. و پاسخ به آنها مستلزم معلومات قابل توجهی است درباره تعلیم و تربیت غالب، معلومات عمومی لازم، و اطلاعاتی در خصوص حوادث سیاسی و علمی که در زمان مورد بحث رخ داده‌اند. امری که می‌توان در آن تردید کرد این است که با وجود تفوق چنین عواملی تا چه اندازه می‌توان مباحث موجود را بدرستی فلسفه خواند. تمایلی - که روحیه به اصطلاح تاریخی، مفهوم بزرگی در افزایش آن دارد - وجود دارد که به نسبت‌های موجود بین فلسفه‌ها، که در خود آنها مغفول مانده، توجه بسیار شود. همان‌طور که ما صورتهای متوالی یک طرح یا نقشه را بدون توجه به معنایشان یا با اندک توجهی با هم می‌سنجیم، می‌توانیم فلسفه‌های متوالی را نیز با هم مقایسه کنیم. می‌توان با استناد به مدارک یا دقت نظر در عبارات و فارغ از هر گونه درکی از خود دستگاههای فلسفی، که نسبت‌های علی آنها محل بحث است، میزان تأثیر فلسفه‌ای را اثبات نمود. اما همواره در این مطالعات یک نگرش^۲ فلسفی محض راجع به فلاسفه قبل وجود دارد؛ نگرشی که در آن بدون اعتنا به تاریخهای زمانی یا تأثیرات موجود، بسادگی به دنبال کشف انواع بزرگ فلسفه‌های ممکن هستیم و راهنمای ما نیز در چنین تحقیقی مطالعه و بررسی نظامات فکری مورد توجه فلاسفه بزرگ

گذشته است. در تحقیق حاضر آنچه غیر از جنبه‌های دیگر، از مهمترین مسائل تاریخی محسوب می‌شود، مسئله مربوط به آراء واقعی فیلسوف مورد تتبع ماست. اما اکنون این آراء به طریقه‌ای دیگر مورد بررسی قرار گرفته است. آن هنگام که به تفحص در آراء و افکار یک فیلسوف واقعاً برجسته می‌پردازیم، چه بسا ممکن است قسمت عمده آن آراء، یک نظام مرتبط بسته‌ای را تشکیل دهند که در ضمن کوشش برای فهم آن، باید به حقایق مهم فلسفی تفطن حاصل کنیم و از آنجا که فلسفه‌های گذشته همه از انواع چند فلسفه بزرگند - انواعی که در زمان ما دائماً تکرار می‌شوند - از طریق بررسی بزرگترین نماینده هر نوع، آنچه را مبنای چنین فلسفه‌ای است، در می‌یابیم. ما می‌توانیم یا مشاهده تناقضات و ناسازواریهایی که تاکنون هیچ نظامی از آن مبری نبوده، ایرادهای بنیادی نوع مورد بحث و طریقه اجتناب از آن را بفهمیم. اما فیلسوف در چنین تحقیقی چندان از لحاظ روانشناختی تبیین نمی‌شود. وی به عنوان مدافع آنچه بنا به اعتقادش پیکره حقیقت فلسفی است بررسی می‌شود. اینکه او با چه روند تحولی^۱ به این رأی رسیده است، هرچند در نوع خود سؤالی حالب و مهم است، به‌طور منطقی بی‌ارتباط با تحقیق در خصوص صحت و سقم آن رأی است. شایسته است بعد از معلوم شدن آراء و افکار فیلسوف و پیش از آنکه خود آن آموزه‌ها مورد بازرسی نقادانه قرار گیرند، آنچه را با آموزه‌های اصلی او ناسازگار به نظر می‌رسد به دور اندازیم. به‌طور خلاصه، مراد ما در این تحقیق بیشتر تعیین صدق و کذب مسائل فلسفی است تا واقعیات تاریخی.

پرداختن به این جنبه تاریخی در مورد لایبنیتس برای من در مرتبه دوم اهمیت قرار داشته است. تحقیق تاریخی به نحو تحسین‌برانگیزی به وسیله دیگران، مخصوصاً پروفیسور اشتاین^۲ انجام گرفته است که من به آنها چیزی نمی‌افزایم؛ آنچه ظاهراً هنوز به‌طور کامل به انجام نرسیده، التفات به حیث فلسفی است. گزارش عالی اردمان^۳ در تاریخ جامع‌تر او (۱۸۴۲) که بیش از هر تفسیر دیگری از آن آموخته‌ام، در حالی نوشته شده که نامه‌های خطاب به آرنو و دیگر مطالب مهمی که از زمان چاپ اردمان درباره لایبنیتس (۱۸۴۰) تاکنون طبع شده دور از دسترس بوده است. از زمان او تاکنون، دیدگاه سنتی درباره فلسفه فیلسوف ما آشکارا به نحو عمیقی در اذهان مفسرانی ریشه دوانده است که به زعم من آنچنانکه باید به اهمیت دست‌نوشته‌های تازه پیدا شده وقوف حاصل نکرده‌اند. حقیقت این است که دیلمان^۴ کتابی نوشته است که موضوعش شبیه به اثر حاضر است؛ و به نظر من وی بحق به روی خطری انگشت نهاده است که در استخراج

1. process of development

2. Stein

3. Erdmann

4. Dillmann

عقاید لایبنیتس به صرف منادولوژی وجود دارد. اما آنچه محل تردید است این است که دیلمان در عین تسلط بر متن نوشته‌های لایبنیتس، همزمان در فهم معنای آنها توفیق یافته باشد. بنا به دلایل شخصی معتقدم کتابی در خصوص لایبنیتس وجود ندارد که روی هم رفته موجه و متین باشد. در ترم بهاره سال ۱۸۹۹ یک دوره سخنرانی درباره لایبنیتس در کالج ترینیتی کیمبریج ایراد کردم، در موقع تهیه متن این سخنرانیها با آنکه بیشتر آثار شارحان شاخص او و اکثر مقالات مرتبط باهم خود لایبنیتس را خوانده بودم باز هم مبانی^۱ اغلب آراء وی بر من پوشیده بود. زیرا او می‌اندیشید که مَنادها فاقد تأثیر متقابلند؛ چگونه او به سمت اصل این‌همانی تمایز ناپذیرها سوق پیدا کرده بود؛ مقصود او از اصل جهت کافی چیست - اینها و سؤالات دیگر ظاهراً پاسخی می‌طلبیدند و نمی‌یافتند. من نیز مانند بسیاری دیگر احساس می‌کردم که منادولوژی به مثابه قصرهای پریان دریایی است که هرچند منسجم^۲ است، تماماً من درآوردی^۳ است. در این موقع بود که به مطالعه گفتاری در مابعدالطبیعه و نامه‌های خطاب به آرنو پرداختم. ناگهان دریایی از نور در همه نگاهاهای^۴ درونی بنای فلسفی لایبنیتس تابید. فهمیدم که چگونه پی‌ها ریخته شده‌اند و اسکلت فوقانی بر آنها قرار گرفته است. بر من معلوم شد که این نظام ظاهراً واهی قابل استنتاج از چند مقدمه^۵ ساده است و به لحاظ نتایجی که لایبنیتس از آنها گرفته است، اگر مورد قبول اغلب فلاسفه نباشد افلاً بسیاری آن را می‌پذیرند. ظاهراً نامعقول نبود که امید داشته باشم، قطعاتی که سبب تبصر خاطر من شده‌اند در دیگران نیز چنین تأثیری بگذارند. بنابراین آن‌گونه که بعداً خواهد آمد، با آموزه‌های مندرج در این قطعات شروع کرده و سعی کردم تا جایی که ممکن است نظریه مَنادها را بصراحت از تعداد اندکی مقدمات استخراج کنم. مَناد نه در آغاز تفسیر، بلکه در پایان یک سلسله استدلال مقدماتی آشکار می‌شود. به عقیده من اگر این گزارش درست باشد، مقام لایبنیتس را به عنوان یک فیلسوف باید بسی ارجمندتر از آن دانست که از شروع معمول برمی‌آید.

ضمیمه‌ای از مستخرجات طبقه‌بندی شده بدان افزودم تا بتوان همواره درمورد هر مسئله‌ای در فلسفه لایبنیتس حداقل اظهارنظری^۶ مشخص را در آنها یافت. کلاً در خصوص نکات قابل بحث یا آنها که در فلسفه او ناسازوار است، چندین نقل قول بیان کرده‌ام. تاریخ قطعات را در صورتی که مؤخر بر سال ۱۶۸۶ نباشد یا بنا به دلایلی بظاهر مهم باشد، ذکر کرده‌ام. قطعاتی که در

1. grounds

2. coherent

3. arbitrary

4. recesses

5. premise

6. Pronouncement

متن به آنها ارجاع شده عموماً برگرفته از قطعه مربوط در ضمیمه است، مگر آنکه قبلاً بدان ارجاع شده باشد و در قطعه‌ای پیشتر نقل کرده باشم. اما قطعاتی که در متن نقل شده به‌طور کلی در ضمیمه تکرار نشده است. به منظور سهولت رجوع، فهرستی از ضمیمه تهیه کرده‌ام تا بتوان با رجوع به آن فوراً هر قطعه‌ای را که در ضمیمه است یافت. همه قطعات منقول را ترجمه کرده‌ام و هیچ‌کجا دانستن زبان خارجی را مفروض نگرفته‌ام. همچنین کوشیده‌ام هیچ آگاهی قبلی را سوای آنچه قابل حصول از طریق ترجمه‌های عالی آقای لاتا^۱ است فرض نکنم. در نقل قطعات ترجمه شده به وسیله او، علی‌الاصول از ترجمه او تبعیت کرده‌ام، اما معمولاً تصحیح ترجمه‌های آقایان دانسن^۲ و لانگلی^۳ را لازم یافته‌ام. در نقل یادداشت‌های علیه کلارک^۴، معمولاً از ترجمه کلارک تبعیت کرده‌ام، مگر آنکه آنها را جداً غیردقیق تشخیص داده باشم.

مراتب قدردانی خود را نسبت به آقای جی. ای. مور^۵ از کالج ترینیتی کیمبریج به لحاظ ملاحظه ادله مطروحه و بسیاری پیشنهادهای با ارزش دیگر و نیز کار پرزحمت بازنگری همه ترجمه‌های از لاتین به انگلیسی، جدا در متن و چه در ضمیمه، بدین وسیله اظهار می‌دارم. همچنین از پروفیسور جیمز وارد^۶ به جهت مطالعه قسمتی از نسخه دستنویس و چندین نکته ستجی مهم تشکر می‌کنم.

سپتامبر ۱۹۰۰

1. Latta

2. Duncan

3. Langley

4. Clarke

5. G. E. Moore

6. James Ward